

کافه

هوشنگ یاد به نشین (۱۳۱۴-۱۳۵۸)

هوشنگ یادبه‌نشین (زشت ۱۳۱۴- تهران ۱۳۵۸) با نام اصلی، هوشنگ بیگانه‌طلب شاعر ایرانی بود.

هوشنگ یادبه‌نشین در زمره شاعران اولتاکرد در دهه ۴۰ قرار دارد و همین مسئله سبب شد که دو شعر از یادبه‌نشین در مهرماه ۱۳۴۷ در کتاب اول «شعر دیگر» به چاپ می‌رسد.

پس از انقلاب در ایران اهمیت و جدیت هوشنگ یادبه‌نشین در شعر معاصر ایران درنیاورد. یادبه‌نشین عمر کوتاهی داشت و در ۴۴ سالگی جوامرگ شد. به همین علت بود که منوچهر آتشلی لقب «آرژور رمبو» شعر فارسی را به یادبه‌نشین داد.

در کتاب «هلاک عقل به وقت اندیشیدن» بدایله رویایی ریشه‌هایی از زندگی و اشعار یادبه‌نشین را می‌توان یافت. بعدها، رویای در دفتر شعر «فتاد سنگ قبر» شعری در وصف یادبه‌نشین از خود به یادگار گذاشت:

«هر وقت مرگ
فهرست کین اگرم بود
انگور می‌شدم
و می‌فشردم»

یادبه‌نشین در سال ۱۳۱۴ در ۲۰ سالگی مجموعه شعر «یک قطره خون» را در قالب نهمایی و متأثر از سمبولیسم آرایه‌شده از نیما به چاپ رساند. یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۵، یادبه‌نشین دومین مجموعه شعر خود به نام «چهره طبیعت» را با مقدمه‌ای از بدایله رویایی به چاپ رساند. مجموعه اشعار کوتاه به همراه یک شعر بلند.

شعر «یاد به نشین» بر بسیاری از شاعران هم‌نسب و حتی شاعران بعد از او تأثیرگذار بود. ریستک و جسرارت او در حوزه زبان، راهی را باز کرد که شاعرانی دیگر هم بتوانند، در حوزه زبان و فضا سازی‌های خاص برای مخاطب، خلافت و جسرارت به خرج بدهند. تقریباً به جرئت می‌توان گفت شعر او (کم یا زیاد، شدید یا ضعیف) «شیراب سپهری»، «بدایله رویایی»، «منوچهر آتشلی»، «خون نات» و چند شعر دیگر در دهه ۴۰ و ۳۰، تأثیرگذار بوده و رد و نشانه‌های اندیشه و فرم و شیوه اجزایی شعر او، در شعر آن‌ها دیده می‌شود.

یادبه‌نشین در زمان خود بسیار پیشروتر از شاعران هم نسل خود بوده است و به‌عبارتی شعرهایش، زبان کلیشه‌ها نبود. ترکیب‌سازی‌ها، ساختار و فضای متفاوت شعرهای یادبه‌نشین همراهِ با الحاح درونی شعر و تصویرسازی‌های بکر و تلفیق آن با طبیعت و زندگی مدرنیته شعری وجه تمایز سروده‌های این شاعر است.

نوع نوشتار و کاربرد آواها و موسیقی در شعرهای این شاعر، قالب و زبانی خاص را به خود اختصاص داده است. شاعر با به‌کارگیری اسطوره در شعرهایش، نگاه و فضای جدیدی برای تأثیرپذیری شاعران هم‌نسل خود در دهه سی و چهل، ایجاد می‌کند و با سرودن شعرهایی با آرایه‌های ادبی و زبانی مختص خود و تصویرهایی با رمزهای استعاری، مخاطب را به تفکر و آ می‌دارد و او را به سمت معمد کلمه و اشراقی پارامانیبه‌نیزی کشاند. ویژگی‌های شعر او می‌توان به ابهام در کار و وهم آلود و ژارآلود بودن، فضا سازی‌های کمپلیز، نوچینی به فرم، تلفیق شعر معتمد از نوع سمبولیسم اجتماعی نیما و شعر رمانتیک سیاه، چیزی شبیه به کارهای اولیه نصرت رحمانی و همچنین رفتن به سمت نوعی شعر انتزاعی و سوررئالیستی و از چینی نزدیک شدن به کارهای هوشنگ ایرانی اشاره کرد.

یادبه‌نشین به معنای دقیق کلمه، شاعر نابغه‌ای است که کمتر دیده شده و چه در دوران حیاتش و چه در دوران پس از مرگ، در میان شعر، نبوده او حاشیه‌نشین شعر نو بود.

هوشنگ یادبه‌نشین از شاعرانی است که شعرش بیشتر مورد توجه شاعران بوده است تا عموم شعرخوانان و علاقه‌مندان به شعر. او در زمان خود از نوآورترین و خلاق‌ترین شاعران بود و از استعداد شاعری بالایی برخوردار بود. با این حال آنچنان که شایسته بود شعر و حتی زندگی را جدی نگرفت. در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

یک لحظه زیستم

در زیر آسمان بلوایی دست او
بلای لطف‌ها

سوشلر کرد پهنه خشک کویر را
آن لحظه زیستم

در لحظه‌ای که طعم دگر داشت زندگی

گلدان هر نفس

پر بود از تریزه زینین یاس‌ها

این زندگی و قصه تلخ بود و نبود
یک لحظه کنش بود.



دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

فرامرز سلیمانی

پیش از گذشتن
رویای بلند خواست
پلک‌های شب را تفسیر می‌کند.
در خم راه
مسافر کدامین خطه
میهمان چشمهای منتظر است؟
تنها آن سوی دیوارها
نسیم
رویاها را می‌بروند.
و پلک‌ها
رویاها را می‌روند.
پلک‌های همیشه با رویاها

محمد رضا عبدالمکینان

کنار حوصله ام بنشین
بنشین مرا به شط غزل بنشان
بنشان مرا به منظره ی عشق
بنشان مرا به منظره ی باران
بنشان مرا به منظره ی رویش
من سبز می شوم
ستاره های کلاوت را
در لحظه های ساکت عاشق
بر من بنار
بر من بنار تا که برویم بهاروار
چشم از تو بود و عشق
بچرخام
بر حزل این مدار

شهاب مقربین

بخوابیم با مهر
به خواب هم با بگذاریم
رویاها و کایوس‌های یکدیگر را
ببینیم با هم
از آن پس
دیگر
هرگز بیدار نخواهم شد

واحه آرمین

چشم‌های ما می‌بستم و
می‌شردم تا صد
برو
قائم شو
تو را از رد پایهای بر ساحل
و از مسیر نگاه لاک پشت‌ها
پیدا می‌کردم
چشم‌های ما می‌بندم و
چشم‌های ما صد
برو
قائم شو
تو را از رد پایهای بر دریا
و از مسیر نگاه درناها
پیدا خواهیم کرد

رضا جمالی حاجیانی

باید از سادگی دست بردنارم
طوری که از روشنائی روز گول بخورم
از یک تکه سنگ خیس
از ستاره ای که می‌پرد
ترفندهایی یاد بگیرم
برای طولانی تر کردن اردهبشت
و منصرف کردن شاتوت‌ها از خودکنشی
راهی برای روغن کاری تاریکی

ایرج صف شکن

آدمی را
دوبار
مرگ صدا می زند
نوبت دوم
حتما
همان است
که تو می گویی
شیفتی تمام
که نقطه پایانش را نمی دانم.

رحیم فروغی

با مشت‌های بسته
چشم‌هایمان را می‌مالیم
چقدر این ایستگاه
متروکه و مرموز است
بعد، هووو می‌کشد قطار
در تاریکی مطلق
انگار
کسی از کوپه ما
پیاده شده است.

احسان برات پور

بهرای نیست! آری نیست! اما یاد یاری هست!
خیالی هست و حالی هست و بال بیقراری هست!
دگر از جاده ی جان ، گرد و خاکی بر نمی خیزد
سواری نیست! آری نیست! اما نیکسواری هست!
اگر لب تر کنم خورشید بشکافتد رگ از غیرت
غروب سهمگینم را آثار داغداری هست!
هنوزم ناله می‌روید به جای لاله در سینه
که حال ناله داری هست و داغ لاله زاری هست!
چه حالی می‌کنم وقتی که بر دارم سر از سجده
ببینم در تو و یکدل گویم : هست! آری هست!
این عشق است این آتش که در جان من افزاده است!
خوشم با سوختن! یعنی که مرد کارزاری هست!

فریاد شیری

با قدم‌های من راه می‌رود
مردی که دستانت را
در جیب بارانی‌اش جا گذاشته
و چشمش را پشت قاب یک عینک
به هر کس که می‌رسد
سر تکای می‌دهد
و هرگاه با نام کوچک من صدایش می‌زنند
بر می‌گردد
و همیشه پشت در بادش می‌افتد
کلید را در جیب بارانی من جا گذاشته
و مرا در خیابان.

مصطفی خجری

ماه را بگیرم از برکه و
بجساستم به صافی آسمان
بالای این جاست که
دستم از عکس کوتاه‌تر است
و با هیچ قفای به بلندی تبهای نمی‌رسم
چشم را باز کردم
مه بود و
بیرون چشم‌هایم
نناهایی که همدیگر را دوست نداشتند
ساعتم ترده بود و
هنوز شب نشده، شب شده بود

الیاس علوی

اول دریا آرام بود
و شب‌ها آرام نمی‌رفت
تا تو هوای شهر به سرت زد.
حالا هزار سال است
دریا گنج،
هی می‌رود
هی بر می‌گردد

رسول یونان

فقط تاریکی می‌داند
ماه چقدر روشن است
فقط خاک می‌داند
دست‌های آب، چقدر مهربان!
معنی قیوت نان را
فقط آدم گرسنه می‌داند
فقط من می‌دانم
تو چقدر زیبایی!

علی آموخته‌نژاد

از شمردن این همه ستاره
سیر می‌شویم و
کسی از کوچه‌ها صدایمان نمی‌کند
و این ماشین‌ها که می‌آیند و می‌روند
چیزی از بهشت گمشده به یاد نمی‌آورند
بهر است به آن سوی پل بروم
و از آسمانی که دارد تمام می‌شود
سراغ بچه‌هایی را بگیرم
که در مکتب خانه‌های قدیمی
هنوز
ایجد برای دلشان می‌خوانند

مهرداد فالاح

این هم من!
که کوچه را
به رسم خودم می‌رسانم به خیابان یا...
این یکی
که دارد از خیابان
به شکل خودش می‌آید تا...
این که توی آینه از من
به چشم خودش بر می‌گردد
من که نمی‌خواهم
روی "من" یا بفشارم
می‌گویم: تو... هی تو!
حتما کلید نداری
که پشت در ایستاده‌ای... داری؟

فرزین هومان فر

(۱)
حرف‌ها
به سنگ می‌خورند و به سر برمی‌گردد
و ما
در کوناهای خود
کوه می‌شویم
(۲)
در رقصی
به شرب زندگی
سر
می‌گردد و
دل
آهنگری می‌کند

یدالله گودرزی

(۱)
تنهایی کافه ی من است
روزانه
دو سه باری به آنجا سر می‌زنم
روبووی خودم می‌نشینم
و قهوه می‌نوشم
(۲)
دزدیدنت کاری ندارد
فقط ندم نامم
عطر تو را چگونه بنهان کنم
تا مرا لو ندهد

درست مثل فنجان قهوه

که نه می‌کشد
پنجره

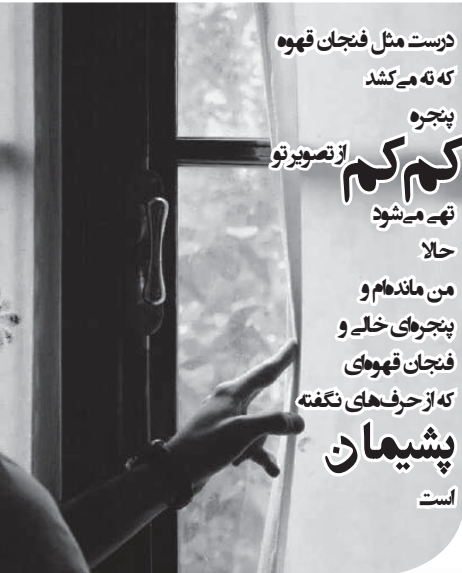
کم کم از تصویر تو
تعب می‌شود

حالا
من مانده‌ام و

پنجره‌های خالی و

فنجان قهوه‌ای

که از حرف‌های نگفته
پشیمان
است



هایده نثری

شده ی سکوت را
کسی نشنید
جز گرگ شب
که به دندان گرفته بود
سکوت را

بهزاد زرین پور

به اینجا که رسیدی
آینه‌ها به تو پشت می‌کنند
به هم می‌خورند آرایش گام‌هایت
برمی‌گردد
چیزی از قدم‌هایت به یاد زمین نمانده است
به خوله‌بختی ات دست می‌بوی
جز مشت‌های جاکستر به جنگ نمی‌آوری
جایی با گذاشته‌ای
که به جای نام
داغ بر پیشانی کودکان می‌کنارند
تنها منم
که داغ کودکانی ام را به دلم گذاشته‌اند.

محسن نظارت

دستم به تو نمی‌رسد
دردهایت اما
هنوز اهلی دست‌هایم...
هر روز
پشت سرت آب می‌ریزم
هر روز
تنها دردهایت
برمی‌گردند
به دست‌هایم

فرناز جعفرزادگان

دستی به امر ایستاده
دستی به اشاره
دست فروش‌ها
دست در دست هم دارند
گناه از دست‌ها بود
که راوی بودند
اما حرف نمی‌زدند
در خالی دست‌ها
ردی است در هر سو
ما ادامه دست‌های یکدیگریم.

حواد کراچی

شب‌ها که ماه
کامل می‌شود،
به ماه نگاه کن.
و برآ بیاد بیاور...
به ماه نگاه می‌کنم،
شیفته و مجنون دریدم،
آکتون.

آرزو نوری

کاهی وقتها
سنگریزه ام
در بستر رودخانه
و گاه
رودخانه ام
بر بستری از سنگ
رفته ام یا مانده ام؟

یارمحمد اسدپور

ریمده میان دو بلک توام
که این حضور پنهانی
لچه‌ی غریبی دارد.
تا دور می‌شوی
از گلوئی یک ستاره
سر می‌خورم
تا نامت را
دوباره جار زنم.

